

بُزنامه

خلاصه "سين" ي به سُم گير مي دهد
"شين" ي به شاخ و
هي هُن و هون و هين تا بيایي بلند
پرت مي شوي باز:

بي ملاحظه مي تركد

بب!

خنده هاي دنداني

چند بر لب پياده رو

دستي كه بازنده ها

مي برند پوك

اين قطره ها كه

مي چكند كثيف

شايد كه اشك مجسمه

باشد

[باشد!]

تصميم اين قلمرو را جز اين قلم نمي
گيرد]

چيزي هميشه پنهان در چيزي
اگر كه ناچيز را عزيز... نمي شمارند خب!
تو از 1000 مي رسي به 0 كه دور خودت
كشيده باشي
نروي جايي كه نشاني اش را نداري
نداده اند اصلا به كسي نداده اي... چي؟

قفل را كه با زبان نمي توان به خنده وا
داشت

هر قدر هم بزني ليس...

برداشت من اين است:

يك) ما ريش در گرو ابلهان داريم

يك) ما بين دو هميشگي گرفتاريم

يك) آن ها يواشكي (لاي پرونده ها)

پيدارند

آن ها سفت آن ها سخت آن ها

دشوارند

اندرين آينه ها آن ها (واااااااي!) ما

ما آن هاييم

حالا ست كه از اين ريسمان

بريده بيفتم

پا

يـ

ين و

پاره پار ميكنم

[من مثل هين دستگاه آبگرم و سرد كن

با مارك IRANIAN ام كه روزگار

گرم و سرد مرا تمام دوشيده است!]

برو به اداره! تا كم نياري از رودخانه

اي كه سر به فاضلاب مي زند!

برو به خانه! (خانه خراب از

سرش گذشته ريخته است)

بگذار سري روي زمين خواب تازه تري...

جناب اُركيده! بو براي گفتن چه داري؟

رازي كه باز با گلوله هم نشد؟

خلخالي كه جيغ هر چه كولي را درآورد؟

آسمانی که جای قرار نیست؟
ابری که حتا نمی تواند خودش را...؟

امیر پشتِ پرچین!
این بچه دهاتی درخت را خسیس اگر
می شناسد!
از بی خیال سایه بی چیدن پوزخندی نمی
گذرد
جیبش از وعده ها پُر

پرده خوانی

جلس اول:

[یکی از هزار لای مخفی فاش حتا نمی شود
زور زیادی هم که فقط عجیب دارد
دست ها! تعطیل!
باری از روی سُبُك باد بر نمی دارد
این گوشه بر این نیمکت نوبتی پارک می
شوند
خوراکِ رعشه تا استخوانی نماند چشم
ها! درویش!]

دوم:

[بالا که می رود پله با هزار پا بر دوش
پشت در مانده ها جیغ می کشند
چاره چیست؟
انتظار هم که صندلی زیاد... دِ یا الله!

همه پیش شکستن صدا دارند
وقتش برسد بر می دارند]

سوم:

[پرده دارم می درم گشاد!
- اون چي بود افتاد!؟]
... آخر:

[خبر از دهان عابر می ترکد گوش!
از پیاده بیشتر نیست
زیر گریه می زند سوار
روی پرده همان می رود که می خواستیم
بلیت کو؟]
دیوانه زیر همین پل به ناگهان پرید
[نام قدیمش کدام بود... مگه نه؟]
شاعر از فرط خودش داشت تلو تلو می
خورد
می رفت چیزی شبیه نمک جور کند برای دلش
و دلش خیلی... [البته گران بود!]

بازیچه

"2 تا می کشند شکل درخت (بین 2 تا که
چسبیده) قد
توی این حصار (O) این دهان (O) باز
هم دو تا (حلقه

مي تواني بخواني صفر
ببيني دايره
خيال ڪني دنيا)

ديالوگ

- بيا وُ درستش ڪن!
- ڇي رو؟
- هر ڇي رو ڪه شڪستي
در وُ دهاني رو ڪه بستي
نشستي جايي ڪه شايد بلند
خنديدي زماني ڪه گريه...
- بس ڪه ديگه!
دل شو داري اگه
بزن از آينه بيرون تا نشونت بدم!
- ڇي رو؟

همين!

رودها از حال

مي روند روزها از سال

اخبار

- تازه بازار است امروز هم خربزه در
هم مي فروشند!
- سر يك گاو اضافي چه شاخ ها ڪه ڪي
شڪند!
- اكران دو هزار وُ سوم ، آدم سوزي ، هم
داغ است!

چيزي ست اين جا عڪس دل (5)
دست دارد 1 نفر پا مي زند مُدام
بين 2 صندلي ڪه هيچ ڪدام!"

وقتي ڪه اين قلم دارد هميشه ڪم است
انگشت ها هميشه هم ڪي توانند بغلش
راه بر اين صفحه ڪه مي افتد بيدار مي
شوم فقط
گاهي ست اين ڪي شود تا پس ميز ڪار هُلش
داد
آن جا هيچ يك از هزار قد ڪي ڪشد کوتاه
ترند همه عريض تر
تحت نگاهي ڪه فرشته هاي موکل
همه دستي آن جا ذخيره در بايگاني دارند
و گرسنگان کاغذ کلمات قلمبه مي لمبانند
[حيث اين گل نيست؟]

چيستان

"هم ڪم از ڪم وُ هم چند ها نفرم
در هچلم هر چند همه جا در سفرم
گرچه يك پدرم خيلي هم پسرم
حالا تو بگو! مچلم يا ڪچلم?"

- در 'باد کوبه' مردم بیدند!

گزارش

(بی خبر می دهد)

"سلام!"

سال تازه این کجای دنیا

با آهن توپ ها

از خواب خوشی که می دید ناگهان پرید

(-کوچولو! بیا جلو تا عمو موشکی به تو

عیدی بدهد)

ما کمی بیشتر از گنجیم هنوز

اوضاع ما شبیه چه چطور است

شما چه می گذرانید؟"

[خَش خَش خَش خَش خَش خَش.....!!!]

ای که توی هر چه سایه روی تو بیشتر

به جنب!

تماشا دارد سراسر ریشه می رود

کنار خنده های زیادی

می توان افتاد پای دندان پوسیده گفت:

دوباره!

گشت لای وقت های بایگانی

راه تار را گرفت و رفت...

به قصد کجا رسیده ای این جا چند

کیلومتر است؟

هادی که گفته بودند تابلو نیست چرا؟

عریضه

"استاد معظم!"

عرضم به حضور شما

به حضور دور شما که:

الف) این بنده ی ناچیز (این ماشین شگفت

انگیز)

ب) این چرخ عظیم فلك (این بادکنک چاق)

ی) این پیک زمان پیما (این رشته ی

پاره)

ه) این هرزه ی هرجایی (این مام شفا

آور)

و) این جنّ عجیب (این تحفه ی کیهانی)

ن) این جانور بی جان (این زور مهیّب)

... (روده درازی بس!]

لُبّ کلام این است:

*عقل دارد اولی ولی...

*هر چه ممکن و محال دومی ولی...

*حافظ تمام زنده ها و مُرده

هاست سومی ولی...

*نوش جان تان چهارمی ولی...

*گفته ای که سهم دوزخ است

پنجمی ولی...

آگهي

*کله خر دلاوري ست آخري ولي..."

براي شرکت در این

مزايدة
يك جو ' عقل ' به حساب ' شاعر ' و اريز كنيد

اهل عافيت هزار گز خطار

پدر: آقاي معما
مادر: بانوي محترم
جنس: جزو اسرار است
سن: دريا و اندي سال
قد: به متر شما مي سپارم
چشم: درياچه اي مخالف كه آب آن

گيسو: زنگ بزنيد از آرزو بپرسيد
خلق و خو: همين بس كه پيش آتش و دوس
خوانده است
خلاصه!
دردانه اي ست
جنبید! تا ندارد

تماس: از شماره اي كه در ' بازپي ' مي
توانيد

مي دانيد؟
ما همه از هم
همه بر مي داريم
سر هم آواريم

[چه فايده!؟]

نه نشاني پُستي

نه شماره فکسي

تلفني

نه حتا آدرس ايميلي]

show

"سري بي هوا تا دري مي زند
به سنگي كه از نيست بر مي خورد
خون!

تير و تفنگ و تپانچه در ميدان شعار مي
دهند

و بين شمشير ها

سر بریدن دعواست"

از همين جا به كوچه اي در فردا مي رود
يكي... مي بينم!

كسي به بانكي در گذشته دست مي بزد...
شريكم!

نرم مي گذرد وقت روي اين خطوط... حال
مي كنم!

همه جا چشمك و نشانه
كجا و كي... نياي؟
مي روم به

آي! گدا گُشنه ها!

آش كشك نذري دارم كاسه هستيد؟

چه فرق مي كند كاكو؟

چه رُستمانه برگشته باشيم پيش آينه از سهراب

يا كه پهلوي دريده نزد ته مينه

آدم از چند كم نمي شود

گوش اگر بگيري جواب... ها! كو؟

از شلوغي گم

از زيادي نمي توان برداشت

چند و چون و چرا و چه گونه بازيگران
قد مي نند

صحنه اي كه زندگي دچار ابهام است

ما همه از حيرت سهمي (گيرم كه بيش و كم)
داريم

دارم از قدم به قاب پنجره بر مي گردم

دلم براي دلي مي تپد كه ديگر نمي زند

او كه از پرت شد چه مي دانست؟

حرف اگر حرف از اين حنجره بر
نمي آيد

كارم از غصه به قصه رسيدن است

غمي ندارم!

'سايه' براي درد دل از 'صادق' گرفته
ام

سگ ها كه به هم (البته به من) پارس مي
كنند

رو مي كنم به ديوار

اين كشيش اخصاري

گوش هميشه براي شنيدن دارد

گيرم كه حرفي نمي زند تسكين نمي دهد

كار و بارم را گذاشته ام اين روزها بر

زمين بپوسد

لي گرم آماده دارم هنوز

خواهد بپوسد؟
كسي نمي

مهرداد فلاح